

معلوم نگردد.

* تخویف *

هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد

محصول ترکیب: هرکسی که با اکابر لُج و عناد نماید خون خود ریزد یعنی یعنی خودش را بدست خود هلاک کند زیرا نمیتواند با بزرگان برابری کند.

قطعه

خویشتن را بزرگ می بینی

راست گفتند يك دو بیند لوج

می بینی: فعل مضارع مفرده مخاطب و خویشتن مفعول اول و بزرگ مفعول ثانی آن.

راست: در اینجا بمعنی صحیح و درست است.

بیند: فعل مضارع مفرده غائب بمعنی می بیند از بینیدن و «يك» مفعول اول و «دو» مفعول ثانی آن.

لوج: بضم لام و یا جیم عربی بمعنی احوال.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: که خودت را بزرگ می بینی صحیح گفتند و یا صحیح گفته اند احوال يك را دو بیند یعنی تو که از کبر و تکبر خود را بزرگ می بینی بهمان اندازه فاسد است که لوج يك را دو می بیند زیرا قوه تشخیص ندارد.

زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی بسر کنی با قوچ

زود: بضم زاء بمعنی فوری و ظرف زمانست.

شکسته: مفعول اول و پیشانی مفعول ثانی بینی است.

بازی: مفعول صریح و بسر و با قوچ مفعول غیر صریح کنی.

قوچ: لفظ مشترکست مابین ترکی و فارسی.

محصول بیت: تو که به سر با قوچ بازی می کنی یعنی کله بکله قوچ میزنی به-

زودی پیشانیت را شکسته خواهی دید.

قوچ: در ترکی با جیم عجمی است در اینجا بجهت رعایت قافیه با جیم عربی

خوانده می شود. فتدبر

* پند *

پنجه با شیر و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست.

باشمشیر: «با» حرف صله.

محصول ترکیب: با شیر پنجه افکندن و یا بشیر پنجه زدن و مشت بشمشیر

زدن کار عقلا نیست زیرا آنان خود را بتملکه نیتدازند و از مضرت احتراز نمایند.

جنگ و زور آوری مکن با مست

پیش سر پنجه در بغل نه دست

زور آوری: وصف ترکیبی از آوردن و یاء حرف مصدر.
یا مست: «با» حرف مصاحبت.

پیش سر پنجه: اضافه لامیه و «سر پنجه» بمعنی قوی و غالب است.
بغل: بفتح باء و غین معجمه معروف.

نه: بکسر تون و با هاء اصلی فعل امر مفرد مخاطب از نهیدن در افعال مستقبل بفتح تون مستعمل است.

کسانی که از نهادن گفته اند سپهر کرده اند. (رد این سید علی و سروری).
دست: مفعول صریح و «در بغل» مفعول غیر صریح و «پیش» ظرف مکان فعل نه.
محصول بیت: یا مست جنگ و زور آوری یعنی با او محاربه و مقاتله مکن
و زور بازو نشان مده پس در نزد شخص قوی و غالب دست به بغل نه یعنی با او جنگ
و جدال مکن و خصومت نشان مده.

تحدیر

ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشتست در هلاک خویش

ضعیفی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

با قوی: «با» حرف مصاحبت.

دلاوری: وصف ترکیبی از آوردن بمعنی بهادر.

یار دشمن: اضافه لامیه.

هلاک خویش: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: ضعیفی که با قوی بر آیری و دلاوری نماید و به او بهادری
نشان دهد یعنی خود را در دلاوری به او بفروشد و دلیر بداند در هلاک خود معین و
ناصر دشمن است.

قطعه

سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال

سایه پرورده را: کسیکه در سایه پرورش یافته (کسیکه یا ناز و نعمت بزرگ
شده) و «را» ادات تخصیص.

طاقت آن: اضافه لامیه.

که: حرف بیان.

با مبارزان: «با» حرف مصاحبت و «مبارز» بمعنی بهادر و الف و فون ادات

جمع است.

بقتال: بام حرف صله و «قتال» مصدر ثانی از باب مفاعله.
 با مبارزان: جایز است که متعلق به «رود» و یا بقتال باشد.
 محصول بیت: سایه پرورده را چه طاقت و قوت باشد که بچنگ و مبارزه بهادران
 رود.

سست بازو بجهل میفکنند پنجه با مرد آهنین چنگال

سست بازو: وصف ترکیبی بمعنی ضعیف بازو.
 بجهل میفکنند: بام حرف مصاحبت و «میفکنند» فعل مضارع مفرد غائب یعنی می‌افکنند و «پنجه» مفعول صریح و «بجهل و با مرد» مفعول غیر صریح آن.
 مرد آهنین چنگال: اضافه بیانی و «آهنین چنگال» وصف ترکیبی است.
 محصول بیت: کسیکه بازوی ضعیف دارد از روی جهل با مرد آهنین پنجه در پنجه می‌افکنند یعنی با آن کشتی میگیرد «آهنین چنگال» کنایه از بازوی قوی و عبارت از بازوی محکم است.

* توییح *

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد

سر: در اینجا بمعنی سودا و هوس است.
 محصول ترکیب: کسیکه نصیحت قبول نمیکند سودای ملامت شنیدن دارد حاصل سودای سرزتش را دارد یعنی سرزنش میخواهد.

چون نیاید نصیحتت در گوش اگرت سرزنش کنم خاموش

نصیحتت در گوش: تقدیرش «نصیحت در گوشت» است.
 اگرت سرزنش کنم: تقدیرش «اگر سرزنش کنمت» و یا «اگر سرزنشت کنم».
 خاموش: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی ساکت باش.
 محصول بیت: چون نصیحت در گوشت نیاید اگر من تو را توییح و سرزنش کنم ساکت باش.

* لطیفه *

بی هنران هنرمندان را نتوانند دیدن همچون سگان بازاری که سگ شکاری را بینند و مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند.

سگان بازاری: اضافه بیانی.
 سگ شکاری: اضافه بیانی.
 مشغله: غوغا.
 نیارند: فعل نفی مستقبل جمع غائب از یاریدن بمعنی قادر نشوند و مصدر دیگرش یارستن است بمعنی قدرت.
 پس کسیکه از آرستن اخذ کرده سپو نموده است (ردشمی)

محصول ترکیب: بیپهران قادر نشوند هترمندان را به بییند یعنی با آنان نتوانند برابری کنند و معارضه و مقابله نمایند مانند سگان بازاری که سگان شکاری را بیینند و عوعو و غوغا نمایند ولی قادر نمیشوند نزدیک گردند.

تعدیر

سفله چون بهتر با کسی بر نیاید پخیشش در پوستین افتد

بر نیاید: یعنی نتواند مقابله و معارضه کند.

محصول ترکیب: شخص پست و دنی چون در هتر و یا با هتر نتواند با کسی مقابله و معارضه نماید پخیشش در غیبت افتد. حاصل در پشت سرش یقده شروع کند.

کند هر آینه غیبت حسود کوتاه دست

که در مقابله گنگش بود زبان مقال

هر آینه. البته.

غیبت: بکسر غین معجمه و بفتح باء بمعنی سخن گفتن در قیاب کسی که چون بشنود مغموم گردد و اگر آن سخن صحیح باشد غیبت و اگر کذب و دروغ باشد بهتان گویند.

حسود کوتاه دست: اضافه بیانی و «کوتاه دست» وصف ترکیبی است که در اشخاص عاجز و بی قدرت مستعمل است.

که: حرف تعلیل.

گنگش: کاف اول عربی و مضموم و کاف ثانی عجمی است معلوم شود که چون کاف آخر کلمه بعد از نون ساکن واقع شود البته عجمی است فاحفظ. و ضمیرشین راجع به حسود است اما در معنی مقید به مقال است.

محصول بیت: حسود کوتاه دست یعنی عاجز و بی قدرت البته غیبت کند. حاصل: از غیبت ترسد زیرا در مقابله زبان مقالش گنگ شود یعنی قادر بنطق نمیگردد. کسیکه گفته گنگ بضم کاف عجمی فصیح است خطا گفته (رد شمعی)

شکایت

اگر جور شکم نیستی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه صیاد دام
نهادی

جور شکم: اضافه لامیه.

نیستی: یاء حرف حکایت.

مرغی: یاء حرف وحدت.

در دام: «در» حرف صله.

نیفتادی: یاء حرف حکایه.

صیاده: یا مبالغه و اسم فاعل است.

ننهادی: فعل نفی حال ماضی مفرد غائب و یام حرف حکایه.

محصول ترکیب: اگر جور شکم نبودی یعنی بلای گرسنگی نمی بود هیچ مرضی

یدام نمی افتاد بلکه صیاد دام نمی نهاد زیرا اگر درد گلو نمی بود مرضی یدام نمی - افتاد.

صبرت

حکیمان دیردیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سد رمق و جوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق کنند اما قلندران چندان که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس.

تا: حرف انتها.

سد رمق: اضافه مصدر بمفعولش و «رمق» بمعنی باقی جان: حاصل باندازه ای

خورند که نمیرند.

تا: حرف انتها.

طبق: مراد اسبایی است که در توی آن غذا خورند مانند کاسه طاس و غیره.

برگیرند: یعنی گنجایش دارند.

تا: حرف انتها.

عرق کنند: خوی کنند.

معدده: بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین در انسان بجای شیردان

جنس حیوان مستعمل است. شیردان همانست که تحریف کرده شیردن گویند.

جای نفس: اضافه لامیه.

نماند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

روزی کس: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: حکیمان دیر دیر خورند تا آنچه خورده اند هضم گردد و عابدان

نیم سیر یعنی باندازه ای نخورند که تمام سیر شوند و زاهدان تا سد رمق یعنی به -

اندازه ای که جان را دریدن حفظ کنند.

حاصل بمقداری که نمیرند و جوانان بمقداری که ظرف طعام گنجایش دارد

و پیران باندازه ای که عرق نمایند اما قلندران باندازه ای میخورند که در معده جای

نفس و در سفره رزق تفتة کسی نماند یعنی جوانان باندازه ای خورند که در طبق

خوردنی نماند اما قلندران باندازه ای که در سفره نان باقی نماند. جایز است که

«خورند» فعل امر غایب باشد یعنی هرطایفه بمقداری که مذکور افتاد بخورند.

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب

شبسی ز معدة سنگی شبسی ز دلتنگی

اسیر بند شکم را: اضافه لامیه و بیانی و «بندشکم» مجاز است و «را» ادات

نگیرد: «خواب» فاعل و «اسیر بند شکم» مفعول مقدم و «دوشب» ظرف زمان آنست.

شبی: یاء حرف وحدت.

معدۀ سنگی: «معدۀ» بکسر میم و سکون عین بمعنی آنچه مذکور افتاد و اضافه اش به «سنگ» اضافه بیانی و یاء حرف نسبت (معدۀ منسوب بسنگ) یعنی معدۀ ای که از پرخوری مثل سنگ باشد.

دلتنگی: وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.

محصول بیت: کسیکه اسیر قید شکم باشد دوشب خواب نگیرد شبی که زیاد خورده از ثقلت خوردن و شبی که خوردنی پیدا نکرده از دلتنگی.

وعظ

مشورت یا زنان تباهست و سخاوت یا مفسدان گناه

محصول ترکیب: مشورت کردن با زنان فاسد است و سخاوت و کرم یا مفسدان گناه زیرا باعث ازدیاد فسادش گردد.

بیت

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

پلنگ تیز دندان: اضافه بیانی.

ستمکاری: ستمکار بمعنی ظالم و یاء حرف مصدر است.

محصول بیت: ترحم کردن به پلنگ تیز دندان و محبت بظالمان جفا و ظلم است بمظلومان

بند

هر کرا که دشمن در پیشست اگر نکشد دشمن خویشست

محصول ترکیب: هرکسی که دشمن در پیش اوست اگر نکشد دشمن خودش است زیرا اگر دشمن فرصت یابد او را خواهد کشت.

بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ

خیره رأیی بود قیاس و درنگ

خیره رأیی: وصف ترکیبی بمعنی کم فکری و یاء حرف مصدر و مراد ضعیف فکریست.

درنگ: بفتح و کسر دال و بفتح راء تأخیر.

محصول بیت: سنگ در دست و مار هم بر روی سنگ باشد درنگ و قیاس از

کم فکریست یعنی تردید و قیاس اینکه بزخم یا نزنم از فساد فکر است.

و گروهی از خردمندان بخلاف این مصلحت دیده‌اند و گفته‌اند که در کشتن بتدیان تأمل او لیت‌رست بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان هشت تا اگر بسی تأمل کشته شود محتملست که مصلحتی فوت شود که تدارك مثل آن ممتنع باشد.

گروهی: یاء حرف وحدت و «گروه» بضم کاف عجمی و راء بمعنی عده. کشتن بتدیان: اضافه مصدر بمفعولش و «بند» بمعنی زندانست که عربی قید گویند و یاء حرف نسبت یعنی منسوب به بتد (محبوس) و الف و نون ادات جمع است یعنی محبوسان. در بعضی از نسخ بندگان واقعست.

کشت: بمعنی کشتن.

هشت: بمعنی هشتن یعنی گذاردن و ترك کردن.

تا: حرف تعلیل.

کشته شود: اسم مفعول بمعنی مقتول شود.

محتمل: اسم فاعل از باب افتعال.

که: حرف بیان.

مصلحتی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت و یا حرف بیان.

تدارك مثل آن: اضافه مصدر بمفعولش و لامیه.

ممتنع: اسم فاعل از باب افتعال.

محصول ترکیب: اما عده‌ای از عقلا خلاف اینرا مصلحت دیده و گفته‌اند که

باید در قتل محبوسان تأمل نمود زیرا اگر بی تأمل کشته شود احتمال دارد که مصلحتی

فوت گردد که تدارك همچون مصلحتی ممتنع باشد یعنی مصلحتی بسبب قتل فوت

گردد که تداركش ممتنع شود بهر حال.

مثنوی

نیک سهل است زنده بیجان کرد

کشته را باز زنده نتوان کرد.

نیک: در چنین موارد بمعنی محکم است (خیلی آسانست)

زنده: مفعول صریح فعل «کرد» و بیجان مفعول غیر صریح آن.

کرد: بمعنی کردن.

کشته: مفعول اول نتوان کرد و زنده مفعول ثانی آن.

باز: متضمن معنی زمان.

محصول بیت: زنده را بیجان کردن خیلی آسانست یعنی گرفتن جان زنده

آسانست اما کشته را زنده کردن ممکن نیست.

شرط عقلست صبر تیرانداز

که چو رفت از کمان نیاید باز

شرط عقل: اضافه لامیه و خبر مقدم.
 صبر تیرانداز: اضافه لامیه و مبتدای مؤخر و «تیرانداز» وصف ترکیبی است
 از اندازیدن کسانی که از انداختن گفته‌اند سهو کرده‌اند (رداین سیدعلی و سروری)
 که: حرف تملیل.
 از کمان: متعلق به رفت.
 نیاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.
 محصول بیت: صبر تیرانداز شرط عقلست یعنی قبل از انداختن تیر باید
 محل سقوطش را ملاحظه کرد زیرا چون تیراز کمان رفت دوباره عودت نکند.

**حکیمی که با جهال درافتد باید که عزت توقع ندارد و جاهلی که
 یزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگست جوهری
 را می‌شکند.**

در بعضی از نسخ بجای «عزت توقع ندارد» «توقع عزت ندارد» با اضافه
 واقع است.
 محصول ترکیب: حکیمی که با جاهلان جمع گردد و مختلط شود باید که از
 آنان امید عزت ننماید و جاهلی که بتکلم بر حکیم غالب گردد عجب نیست که سنگی
 است که جوهر را میشکند.

**بیت
 نه عجب گر فرو رود نفسش
 عندلیبی غراب هم قفسش**

نه: حرف نفی.
 فرورود: در لغت بمعنی پائین رود اما در استعمال بمعنای قطع و محو گردد
 چنانکه گویند صدایتش قطع گردید.
 نفسش: ضمیر شین بطریق اضمار قبل از ذکر راجع به عندلیب است.
 عندلیبی: عندلیب بمعنی بلبل و یاء حرف وحدت.
 غراب: مبتدأ.
 هم قفس: خبر آن جمله صفت عندلیب است و قفس را عجم با سین و عرب
 با صاد استعمال کنند.
 محصول بیت: اگر عندلیبی یا غراب هم قفس شود و صدایش محو گردد عجب
 نیست. حاصل اگر صدای غراب صدای عندلیب را محو سازد عجب نیست.

قطعه

**گر هنرمند زاویش جفایی بیند
 تا دل خویش نیازارد و درهم نشود**

اوپاش: یا صیغه جمع مستعمل است بمعنی لوندان و بعضیها گفته‌اند مفردش «بوش» است بطریق قلب بعض جمع گردیده.
 جفایی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
 تادل خویش: «تا» حرف تنبیه و «دل خویش» اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل تیارارد.

نیازارده: لفظ مشترکست مابین فعل نفی مستقبل و فعل نهی غائب.
 درهم: در اینجا بمعنی بیحضور است.
 نشود: باز مشترکست بمعنی بیحضور نشود و یا بیحضور نباشد.
 محصول بیت: اگر هنرمند از ارادل و اسافل جفا بیتد البته دل خویش را آزرده نکند و یا آزرده نشود و بیحضور نشود و یا نباشد.

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیز اید و زر کم نشود

سنگ بدگوهر: اضافه بیانی.
 کاسه زرین: اضافه بیانی «زر» بمعنی طلا و یاء حرف نسبت و فون حرف تاکید است.

شکند: فعل مضارع مفرد غائب و فعل شرط واقعت.

قیمت سنگ: اضافه لامیه.

نیز اید: فعل نفی مستقبل یعنی زیاده نشود.

قیمت زر: مبتدا.

نشود: خبر مبتدا.

کم: خبر «نشود» و اسمش ضمیر مستتر راجع به زر است.

محصول بیت: سنگ بدگوهر یعنی بداصل اگر کاسه زرین را بشکند قیمت آن سنگ زیاد نگردد و قیمت زر کاسه مکسور کم نگردد. حاصل باشکستن قیمت طلا نقصان نیاید و بهایش کم نگردد این بیت از زیادی شهرت در حکم ضرب المثل است.

لطیفه

خردمندی را که در زمره اجلاف سخن صورت نیندد شگفت مدار
 که آواز بر بط باغلبه دهل بر نیاید و بوی عپیر از گندسیر فرو مآند.

خردمندیرا: «را» حرف تخصیص.

که: حرف بیان.

زمره: بضم زاء و سکون میم بمعنی دایره و جرکه و اضافه اش به اجلاف

بیانیست.

اجلاف: جمع جلف شخص خشک و غلیظ طبع را گویند.

سخن: مفعول اول و «صورت» مفعول ثانی فعل نیندد.

شگفت: بضم و کسر شین و کاف اسم است بمعنی عجب.
 کسانی که بکسره تخصیص داده‌اند تمیدانسته‌اند. (رد شرح جمیعاً)
 مدار: فعل نهي مفرد مخاطب.
 که: حرف تعلیل.

آواز بریط: اضافه لامیه «بریط» بفتح هردو باء و بسکون راء نوعی تار است.
 باغلبه دهل: «با» حرف مصاحبت «غلبه دهل» اضافه لامیه.
 برنیاید: یعنی ظاهر نشود (در نزد دهل آوازش ظاهر نشود) دهل بضم دال و
 ماء بمعنی طبل بزرگ.

بوی عبیر: اضافه لامیه «عبیر» بفتح عین و کسر یاء چیز پست خوشبو.
 گندسیر: اضافه لامیه «گند» بفتح کاف عجمی و سکون نون بمعنی بوی بد و
 «سیر» بکسر سین معروف.

فروماند: فعل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی مغلوب شود.
 محصول ترکیب: عاقلی که سخنش در زمره اجلاق و ناسازان صورت نینده
 یعنی در دایره آنان سخنش رونق و الثقات نیاید و مسموع نیفتد عجب مدار زیرا
 آواز بریط در نزد دهل برنیاید یعنی صدای بریط در نزد دهل شتیده نشود و بوی
 عبیر مغلوب بوی سیر شود بوی سیر بوی عبیر را مغلوب کند زیرا بوی لطیف نمیتواند
 در نزد بوی خبیث ظهور کند.

مثنوی

بلند آواز نادان گردن افراخت

که دانا را به بی‌شرمی بینداخت

بلند آواز نادان: اضافه بیانی و مبتدا.

گردن: مفعول مقدم افراخت.

افراخت: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی بلند کرد و عبارت از زیاد و محکم
 صدا بر آوردنست. جمله فعلیه خبر مبتدا.

بلند آواز: وصف ترکیبی است.

کسانی که از اضافت قطع نموده‌اند باسلوب عجم واصل نبوده‌اند. (رد شرح
 جمیعاً)

و کسانی که معنی «گردن افراخت» را با اقدام و هجوم تفسیر نموده‌اند مخالف
 معنی مقصود گفته‌اند. (رد شرح جمیعاً)

که: حرف رابط صفت.

دانا: «را» ادات مفعول.

بی‌شرمی: بام حرف مصاحبت «بی‌شرمی» یاء حرف مصدر بمعنی بی‌حیایی.

بینداخت: در لغت بمعنای پرتاب کرد اما در اینجا بمعنی باکلمات ناساز قلبه

نمود و «دانا» مفعول صریح آن و «بی‌شرمی» مفعول غیر صریحش.

محصول بیت: نادانی بلند آواز گردن بلند کرد یعنی محکم صدا بر آورد چنان چه

دانائی را به بیحیائی مغلوب و مقهور نمود زیرا شخص نادان محکم صدا برآوردن را برای خود معرفت میداند.

نمی‌داند که آهنگ حجازی

فرو ماند زبانگ طبل غازی

نمی‌داند: قمل نفی مستقبل.

که: حرف بیان.

آهنگ حجازی: اضافه بیانی «آهنگ» در اینجا بمعنی آواز است.

حجازی: معلوم است که اصول علم انعام چهار است اول «راست» که اصل جمیع تفمات است دوم «عراق» سوم «زیر افکند» چهارم «اصفهان» و هر یک دارای دو فرع است لیکن آنچه لازمست بیان میشود «عراق» دو فرع دارد «مایاه» و «بوسلك» و بنغمه‌ایکه از هر دو فرع حاصل شود آوازه گویند پس آوازه مایاه و بوسلك حجاز است، فأحفظ.

پس شراحی که گفته‌اند «حجاز» اسم مقامیست از دوازده مقام باطل بوده و ناشی از جهل محض میباشد. (رد شراح جمیعاً)
و کسیکه بجای علم انعام موسیقی گفته خطا کرده است زیرا موسیقی غیر از ترنمات چیز دیگر نیست. (رد این سیدعلی)
آهنگ حجازی مرهونست.

فرومانده قمل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی مغلوب شود.

بانگ طبل غازی: اضافه لامیه و بیانی «طبل» معروف و غازی» لفظ مشترکیست مابین اهل غزا و اهل جانباز اما «طبل غازی» همان طبل است برای احترام از «طبل باز» طبل غازی گفته شده پس کسیکه طبل جانباز معنی کرده خیلی اظهار پهلوانی کرده است. (رد شمعی)

معصول بیت: نادان بلندآواز نمیداند که آهنگ حجازی یعنی آوازه حجازی از آواز طبل فروماند یعنی در نزد آن شنیده نمیشود زیرا صدای کرنای و صورناوزیل و غیره در نزد صدای طبل شنیده میشوند نه نغمه نازک که از حنجره انسان برآید.

حکمت

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیست و غبار اگر بر فلك
رسد هنوز خسیس، استعداد بی تربیت دریغست و تربیت نا
مستعد ضایع، خاکستر اگر چه نسب عالی دارد که آتش جوهر
علویست ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است،
قیمت شکر نه از نیست که آن خاصیت ویست.

خلاب: بفتح و کسر خاء بمعنی چرکاب.

همچنان: بمعنی کذالك یعنی مثل سابق.

هنوز: بمعنی الان در بعضی از نسخ بجای «هنوز» لفظ «همان» واقعست.

استعداد بی تربیت: اضافه بیانی و مبتدا.

دریغست: خبر آن.

تربیت نامستعد: اضافه مصدر بمفعولش و مبتدا.

ضایع: خبر آن.

نسب عالی: اضافه بیانی.

که: حرف تعلیل.

آتش: مبتدا.

جوهر علوی: خبر آن.

بنفس خود: باء حرف ظرف و «نفس خود» اضافه بیانی.

محصول ترکیب: جوهر اگر بخلاف هم افتد باز نفیس است یعنی بذاتش تغییر و نقصان نیاید ولی اگر غبار بظلمت رود باز خسیس است یعنی باوصول بمقام شریف از خساست خارج شده شریف نمیشود و استعداد بی تربیت ظلم و حیف است (اگر در تربیت شخص بااستعداد اعمال شود ظلم و حیف است) و تربیت ناقابل ضایع. خاکستر اگر چه نسب عالی دارد یعنی نسبش عالی است زیرا آتش جوهر علویست و از تمامی عناصر اعلاست اما چون خاکستر بنفس خود هنری ندارد یاخاک برآید است و تفاوت زیادی یاخاک ندارد، قیمت شکر ازنی نیست بلکه قیمت و اعتبار شکر از خاصیت خاصه خودش است.

مثنوی

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود

پیمبر زادگی قدرش نیفزود

کنعان را: اسم پسر عاصی حضرت نوح علیه السلام است که باسایر مشرکین غرق طوفان گردید و «را» ادات تخصیص.

پیمبر: پیغامبر و پیغمبر و پیامبر همه بیک معناست (خبردهنده).

زادگی: کاف عجمی بدل ازهاء رسمی و یاء حرف مصدر است.

نیفزود: فعل نقی ماضی مفرد غائب از افزودن و مشترکست مابین لازم و متعدی و در اینجا متعدی است که «قدر» مفعولش میباشد.

محصول بیت: چون کنعان در خلقت و طبیعت بی هنر بود فرزند پیغمبر بودن قدر او را نیفزود بلکه باسایر مشرکین غرق شد و «فکان من المفرقین» درحق اوست.

هنر بنمای اگر داری نه گوهر

گل از خارست و ابراهیم از آزر

هنر: مفعول مقدم بنمای.

گوهر: در چنین موارد بمعنی اصل و نسب است.

آزر: پدر حضرت ابراهیم علیه السلام است که بت تراش بود.

محصول بیت: اگر داری هنر نشان ده گوهر و نسب منما ندیده ای که گل ازخار

پیدا میشود و ابراهیم از آزر پس به اصل و نسب اعتباری نیست بلکه اعتبار بذات

لطیفه

مشگک آنست که بپوید نه آن که عطار بگوید. دانا چون طبله
عطارست خاموش و هنر نمای و نادان چون طبل غازیست بلند آواز
و میان تهی.

بپوید: فعل مضارع مفرد غائب ازبوییدن و مشترکست مابین لازم و متعدی
در اینجا لازمست یعنی بوی بدهد.

طبله عطار: اضافه لامیه و آنست که در دیار عرب و عجم عطار انواع مبخرات
را در طبله ای ترتیب داده و میفروشد اما در روم این اسلوب متداول نیست.
هنر نمای: وصف ترکیبی از نماییدن بمعنی هنر نشان دهنده.
بلند آواز: وصف ترکیبی است.

میان تهی: وصف ترکیبی است بمعنی تو خالی.

محصول ترکیب: مشگک آنست که خود بپوید یعنی بویش مشموم گردد نه آنکه
عطار بگوید مشگی را که عطار تعریف کند اعتباری نیست. عالم مانند طبله عطار
است صامت و هنر گستر یعنی بدون اینکه تعلق نماید اظهار هنر کند اما نادان
مانند طبل است بلند آواز و تو خالی یعنی همان صدای بلند را دارد والا از هنر
بی بهره است.

کسی که طبل فازی را بطل جانباز تخصیص داده مانند طبل میان تهی بوده
است. (رد شعی)

قطعه

عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صدیقان

میان جاهل را: اضافه لامیه و مراد جنس جاهل است و «را» در معنا مقید به
عالم است در تقدیر «عالم را میان جاهلان» و مرهونست.

مثلی: یاء حرف وحدت و مراد تمثیل است.

صدیقان: جمع صدیق بکسر صاد و دال مشدده صفت مشبیه است.

محصول بیت: صدیقان عالم را در میان جاهلان تمثیلی گفته اند که آن تمثیل
بیت ثانیست.

شاهدی در میان کورانست مصحفی در میان زندیقان.

شاهدی: یاء حرف وحدت.

مصحفی: یاء حرف وحدت.

زندیقان: * بکسر زاء و دال جمع زندیق بمعنی ملحدان یعنی ظالمانی که بحشر

* چنانکه در مطول بیان شده زندیق بمعنی نافی صنایع عالم و مخالف بیان فاموس بمعنی
کسیکه قائل بقدمت نور و ظلمت باشد و علی قول: بیدینی که مؤمن با آخرت و ربوبیت نباشد و
عند البعض بمنافی گفته میشود که کفرش را ببوشاند و ظاهراً ایمان و اسلام ظهار کند.
(اللطایع محمد اسعد).

اجساد قائل نیستند.

محصول بیت: تمثیل عالم در میان جاهلان خوبرویی است در میان کوران و قرآنی است در میان زندیقان یعنی عالم در میان جاهلان شبیه اینهاست.

بند

دوستی را که بعمری فرا چنگ آرنند نشاید که بیکدم بیازارند

دوستی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

که: حرف رابط صفت.

بعمری: باء حرف ظرف و عمر در چنین موارد بمعنی مدت است و یاء حرف

وحدت پس بمعنی در مدتی و در زمانی.

فرا: در چنین موارد ادات صله است.

چنگ: مراد دست است.

آرنند: فعل مضارع جمع غائب.

بیکدم: یاء حرف صله و «دم» بمعنی نفس و ساعت است یعنی یکدم و یکساعت.

بیازارند: فعل مضارع جمع غائب بمعنی اذیت کنند.

محصول ترکیب: دوستی را که در مدتی بدست آرنند یعنی تحصیل کنند لایق

نیست که بیکدم او را بیازارند و بیحضور سازند.

سنگی بچند سال شود لعل پاره

ز نهار تا پیک نفسش نشکنی بستگ

سنگی: یاء حرف وحدت.

بچند سال: باء حرف ظرف یعنی در چند سال.

شود: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش یعنی اسمش ضمیر مستتر راجع به سنگ است.

لعل پاره: خبر و تقدیرش پاره لعل است.

ز نهار: ادات تنبیه.

تا پیک نفسش: «تا» حرف تأکید و باء حرف ظرف و ضمیر شین راجع به لعل

پاره

نشکنی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

محصول بیت: سنگی در چند سال لعل پاره ای میشود زینهار تا بیکدم آنرا نشکنی

این بیت تنویر و تنظیر تمام نثر گذشته است.

تشبیه

عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز در دست

زن گریز

دست نفس: مجازاً اضافه لامیه.

مرد عاجز: اضافه بیانی.

زن گریز: اضافه بیانی و «گریز» بضم کاف عجمی و سکون راء و ضم یاء یعنی زورمند و پرقوت و زیرک است.

محصول ترکیب: عقل در دست نفس آنچنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن باقوت گرفتار است.

بیت

در خرمی بر سرایی بلند که بانگ زن از وی برآید بلند

در خرمی: با یاء یطنی اضافه بیانی.

بر سرایی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

بانگ زن: اضافه لامیه یعنی آواز زن.

وی: ضمیر فائیه راجع به سرا.

برآید: خارج شود.

محصول بیت: در شادی و خوشحالی بر آنخانه به بند که از آن خانه صدای زن بلند گردد یعنی صدای زن را اشخاص خارج بشنوند.

حکمت

رای بی قوت مکر و فسونست و قوت بی رای جهل و جنون

رای: بمعنی فکر و اضافه اش به بی قوت بیانی است یعنی عقل بی قوت.

مکر و فسون: از قبیل عطف تفسیری است بمعنی زاید و بی فایده.

قوت بی رای: اضافه بیانی یعنی قوت عقل بی رای و تدبیر جهل و جنونست.

محصول ترکیب: رای خالص بی قوت عقل کاری است بی فایده و بی نتیجه و عقل

بی رای و تدبیر صاف جهل و جنونست. حاصل عقل برای رای و تدبیر و رای و تدبیر

نیز برای عقل لازمست یعنی در تمام کارها باید عقل و رای باهم باشند.

بیت

تمیز یاید و تدبیر و عقل آنگه ملك
که ملك و دولت نادان سلاح جنگ خداست

تمیز: یاء اول با اسلوب عجم بضرورت وزن حذف گردیده.

ملك: لفظ مشترکست مابین مملکت و سلطنت در اینجا بهر دو معنا مساع است.

که: حرف تعلیل.

دولت: معطوف به ملك و مضاف به نادان است با اضافه لامیه.

سلاح جنگ خدا: اضافه های لامیه.

محصول بیت: برای انسان در درجه اول تمیز و تدبیر و عقل لازمست بعد

مملکت و مملکت زیرا ملک و دولت نادان اسلحه‌ایست برای جنگ با خدا یعنی سبب مخالفت امر و نهی خداست.

تربیت

جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و بنهد

جوانمردی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

عابدی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

روزه: مفعول مقدم «دارد» صائم باشد.

بنهد: فعل مضارع مفرد غائب یعنی نگهدارد و حفظ نماید. حاصل ادخار کند.

معصوم ترکیب: مرد سخی که بخورد و بینشد (بغیر بذل کند) بهتر است از

آن عابدی که صائم باشد و خودش نخورد و از برای خود حفظ نماید.

مطایبه

**هر که ترك شهوت از بهر قبول خلق کرده است از شهوت حلال
در شهوت حرام افتاده است**

ترك شهوت: اضافه مصدر بمفعولش و مراد از شهوت لذت دنیوی است.

بهر: ادات تعلیل.

قبول خلق: اضافه مصدر بمفاعلهش یعنی از برای مقبول خلق.

شهوت حلال و شهوت حرام: اضافه بیانی است.

معصوم ترکیب: کسیکه آرزو و لذت دنیا را بجهت قبول خاطر خلق ترك کرده

است که مرتاض و پرهیزکارش بدانند از لذت حلال دنیوی لذت حرام افتاده زیرا

اعمالش از روی ریاست و ریا نیز در نزد اهل تحقیق کفر است العیاذ بالله تعالی.

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند

بیچاره در آیینۀ تاریک چه بیند

که: حرف بیان.

نه: حرف نفی در معنا مقید به نشیند است.

گوشه: ظرف مکان «نشیند» با تقدیر يك «در» (در گوشه).

از بهر خدا: متعلق به نشیند.

در آیینۀ تاریک: «در» حرف ظرف و «آیینۀ تاریک» اضافه بیانی.

چه: ادات استفهام.

بیند: فعل مضارع مفرد غائب. چه بیند بطریق استفهام انکاری یعنی نه بیند.

عابد: مبتدا و مابعدش صفت آن.

بیچاره: مبتدای ثانی. «چه بیند» خبر ثانی و خبر اول و ثانی جایز است که بدل از عابد بیچاره باشد.

محصول بیت: عابدی که از برای خدا در گوشه نشینند یعنی بخاطر خدا گوشه نشین نشود و گوشه نشینی اش بخاطر ریا باشد آن عابد بیچاره در آن آینه تاریک چیزی نمی بیند. یعنی آینه قلبی که زنگ ریا داشته باشد در آن نور و فیض خدا متعکس نگردد.

لطیفه

اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنان که دست قدرت ندارند سنگ خرد نگه دارند تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرند.

اندك اندك: تأکید لفظی.

خیلی: یاء حرف تنکیر در اینجا بمعنی زیاد است.
شود: میشود.

قطره قطره: تأکید لفظی.

سیلی: یاء حرف تنکیر.

کسیکه یاءهای «خیلی و سیلی» را حرف وحدت گفته از لذت کلام بیخبر بوده است. (رد شمعی)

گردد: فعل مضارع مفرد غائب مانند «شود» معنی صیرورت افاده میکند یعنی میشود حضرت شیخ معنی مراد را بالقول «یعنی» شرح کرده میفرماید.
آنان: جمع آن.

که: حرف رابط صفت.

دست قدرت: اضافه بیانی.

ندارند: کنایه از نداشتن است.

سنگ خرد: ترکیب مزجی است مانند سنگریزه یعنی خرد سنگ و قابلیت دارد که ترکیب اضافی باشد.

نگه دارند: فعل امر جمع غائب بمعنی حفظ کنند و ممکنست فعل مضارع باشد با امکان بعید.

تا: حرف تعلیل.

بوقت فرصت: یاء حرف ظرف «وقت فرصت» اضافه لامیه.

دمار: بفتح و کسر دال بمعنی انتقام.

دماغ: بکسر دال در اینجا مراد منز سر است.

برآرند: خارج نمایند.

محصول ترکیب: چیزی که کم کم بهم منضم گردد زیاد شود مثلاً آب که قطره قطره جمع شده سیل شود و معنای آن این است که: آنانکه دست قدرت ندارند یعنی قادر بچیزی نیستند سنگ خرد را حفظ کنند و یا حفظ نکنند تا اینکه در وقت فرصت

از دماغ ظالم انتقام حاصل کنند یعنی مغز سرش را درآرند حاصل از او انتقام گیرند و هلاکش سازند.

وَ قَطْرٌ عَلَى قَطْرٍ إِذَا انْفَقَتْ نَهْرٌ

وَ نَهْرٌ إِلَى نَهْرٍ إِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ

قطر: لفظاً مرفوع و مبتدا.

علی قطر: جار و مجرور و متعلق به انفقت.

انفقت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب افتعال در اصل او تفقت بوده یعنی قبل از تاء افتعال واو واقع شد و تاء حرفی است از حروف مهموسه و واو حرفی است از حروف مجهوره چون مابین این دو حرف تنافر و تباعد واقعست و او را به تاء قلب کرده و تاء را بتاء ادغام نموده اند انفقت شده.

نهر: لفظاً مرفوع و مبتدا.

الی نهر: متعلق به اجتمعت.

اجتمعت: بملت متضمن بودن بمعنی انضمت یا الی تعدیه شده.

بحر: لفظاً مرفوع و خبر مبتدا.

محصول بیت: چون قطره بقطره پیوندد نهر گردد یعنی اگر قطرات بهم مجتمع گردد نهر شود و نهر بانهر مجتمع شود بحر گردد یعنی اگر انهار بهم منضم شود بحر عظیم گردد.

انك انك بهم شود بسیار دانه دانست غله در انبار

کسانی که «دانست» را باهاء رسمی و همزه مجتلبه نوشته اند از املاء آگاه نبوده اند. (رد شراح جمیعا)

محصول بیت: کم کم جمع شود و بسیار گردد نمی بینی که غله در انبار دانه دانه است یعنی دانه ها باهم جمع شده و انبار را پر کرده اند.

غله: بفتح غین و تشدید لام بمعنی گندم.

حکمت

عالم را نشاید که سفاقت از عامی بحلم در گذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت آن کم شود و چهل این مستحکم.

عالم را: «را» ادات مفعول.

که: حرف بیان.

سفاقت: مصدر است از سقه یعنی از باب حسن زیرا این لغت از دو باب مستعمل است (باب علم و حسن) اگر از باب علم باشد مصدرش سفه و اگر از باب حسن باشد

سفاهت میآید و در اینجا تقيض حلم مراد است.

عامی: بمعنی جاهل دراصل میم مشدد بوده اما عجم بتخفيف خواند.

یحلم: باء حرف سبب.

تر: حرف تأکید.

گتراند: فعل مضارع مفرد غائب یعنی بسبب حلم سفاهتش را ترك کند حاصل

از سفاهتش چشم پوشی نماید.

که: حرف تعلیل.

هر دو طرق را: مراد عالم و عامی است و «راء» ادات صله.

هیبت آن: اضافه لامیه و اشاره به عالم است.

کم: در اینجا بمعنی ناقص است.

جهل این: اضافه لامیه اشاره به عامی است.

مستحکم: محکم و مراد قویست.

محصول ترکیب: لایق عالم نیست که بسبب حلم سفاهتی که از عامی صادر

گردیده افعال نماید و ترك کند یعنی مقید بسفاهتش نشده و حرفی نگوید زیرا

بدو جانب زیان دارد هیبت عالم را نقصان دهد و جهل عامی را محکم نماید زیرا

بسبب افعال عالم عامی مغرور شده طغیان میکند.

بیت

چو با سقله گویی بلطف و خوشی

قزون گرددش کبر و گردنکشی

چو: ادات تعلیل.

یا سقله: «یا» حرف صله و «سقله» شخص پست و دنی.

قزون: مخفف افزون و اسمست بمعنی زیاد.

گردش: «گردد» فعل مضارع مفرد غائب ضمیر شین در معنا مقید به «کشی»

است بتقدیر کشیش.

گردن کش: بمعنی معاند.

محصول بیت: چون با پست یعنی یادتی و سفیه بلطف و خوشی سخن گویی کبر و

عنادش زیاد گردد یعنی بوسوسه می افتد که از ترس من به ملایمت سخن میگوید.

موعظه

معصیت از هر که صادر شود ناپسندست و از علما ناپسندتر که

علم سلاح جنگی شیطانست و خداوند سلاح را چون باسیری برند

شرمساری بیشتر برد.

* «مستحکم»: از روی فیاس میبایست بوزن اسم فاعل استعمال شود زیرا استحکم فعل لازمست و از آن اسم مفعول نیاید مگر بحرف جر اما چون در اینجا منقول این بوده که با کلمه «کم» سجع موافق شود اسم مفعول ایراد فرموده، فتدبر. (نقل از پاورقی)

معصیت: یعنی گناه و عصیان.
 ناپسند: نامقبول زیرا نسبت به خدا خلاف و نسبت به شیطان طاعتست.
 واز علما: واما از علما.
 ناپسندتر: نامقبولتر.
 که: حرف تعلیل.
 علم: مبتدا.
 سلاح جنگ شیطان: اضافه‌ها لامیه و خبر مبتدا.
 خداوند سلاح را: واو حرف حال «خداوند سلاح» اضافه لامیه یعنی صاحب سلاح و «را» ادات مفعول.
 چون: حرف تعلیل.
 باسیری: باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر.
 پرند: فعل مضارع جمع غائب و «خداوند» مفعول صریح و «باسیری» مفعول غیر صریح آن.
 شرمساری: مبتدا و یاء حرف مصدر.
 بیشتر بود: خبر مبتدا و جمله اسمیه جواب تعلیل.
 معصول ترکیب: عصیان و گناه از هر کس صادر گردد نامقبولست اما از علما نامقبولتر است زیرا علم سلاح جنگ شیطانست یعنی اسلحه‌ایست برای جنگ با شیطان اگر صاحب علم را باسیری برند خجالتش زیاده‌تر گردد.

مثنوی

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند نا پرهیزکار

عامی نادان: اضافه بیانی.
 پریشان روزگار: وصف ترکیبی و صفت عامی و مبتدا و مصراع ثانی خبر آن.
 دانشمند ناپرهیزکار: اضافه بیانی.
 معصول بیت: عامی نادان پریشان احوال از دانشمند ناپرهیزکار بهتر است یعنی از دانشمندی که صاحب این صفت باشد عامی نادان بهتر است هاست را باید از صفت جهل تجرید کرد تا اینکه اضافه‌اش به نادان صحیح باشد یعنی بمعنی شخصی از عوام.

کان بنایینایی از راه اوفتاد

وین دوچشمش بودو درچاه اوفتاد

کان: «که» حرف تعلیل و «آن» اشاره به عامی است.
 بنایینائی*: باء حرف مصاحبت و «نا» ادات نفی و «بینا» صفت مشبیه از بینیدن و یاء حرف مصدر.

* بنایینائی: باء حرف مسبب پس محصول بیت: عامی بسبب نایینائی بضلالت افتاد... (نفل از حاشیه).

اوقاتاد: باواو بمعنی افتاد.

محصول بیت: زیرا هامي از نابینائی از راه افتاد یعنی از جهل و نادانی بضلالت افتاد اما دانشمند با داشتن دو چشم بجاه ضلالت افتاد یعنی آن از جهل و این از عامل نبودن بعلم بضلالت افتاد.

مطایبه

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرد.

محصول ترکیب: نان هرکسی را در زندگی (حال حیاتش) نخورند چون بمیرد نامش نبرد.

حکمت

یوسف علیه السلام در خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند لذت انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه.

خشک سالی مصر: خشک سالی معروف و یاء حرق مصدر و اضافه اش به «مصر» لامیه.

تا: حرف تعلیل.

زن بیوه: معروف.

محصول ترکیب: در زمان خشکسالی مصر یوسف علیه السلام (در زمان قحطی مصر) سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند بلکه میخواست خود را از آنان نماید تا از حال آنان باخبر شود زیرا لذت انگور را زنان بیوه دانند که فقیر و محتاجند نه صاحب میوه که چون بخواهد میخورد.

مثنوی

آنکه در راحت و تنعم زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست

تنعم: مصدر از باب تفاعل یعنی در ناز و نعمت بودن.

زیست که: «زیست» فعل ماضی مفرد غائب یعنی زندگی کرد و «که» حرف

بیان.

حال گرسنه: اضافه لامیه.

محصول بیت: آنکه در راحت و نعمت تمییش نمود (در ناز و نعمت زندگی

کرد) او چه میداند که حال گرسنه چیست. حاصل حال گرسنه را کسی میداند که گرسنگی کشیده باشد.

حال درماندگان کسی داند که با حوال خود فرو ماند

حال درماندگان: اضافه لامیه و «مانده» بمعنی عاجز و کاف عجم حرف توسط

و الف و نون ادات جمع است.

که: حرف رابط

پاحوال خود: باء حرف ظرف و «احوال خود» اضافه لامیه.
فروماتند: فرو ادات تأکید اما وقتی با «ماند» استعمال گردد معنی عاجز
افاده کند.

«ماند» در اینجا فعل مضارع مفرده قائب از مانیدن.
کسانی که از ماندن گفته‌اند غلط گفته‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)
محصول بیت: حال عاجزان را کسی داند که در احوال و اطوار خود عاجز ماند
یعنی بانواع مصائب گرفتار آید

قطعه

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر خارکش مسکین در آب و گلست

ای: حرف ندا و منادا محذوف و تقدیرش «ای کسی که».
مرکب تازنده: اضافه بیانی بمعنی اسب تند رو و چابک.
سواری: یاء ضمیر یعنی «سوار هستی».
هشدار: فعل امر مفرده مخاطب (بموش باش)
که: حرف تعلیل.

خرخاکش مسکین: «خارکش» اضافه لامیه و یا بیانی و وصف ترکیبی است
بمعنی خارکشنده و اضافه اش به «مسکین» یا یاء بطنی اضافه بیانی و خارکش صفت
اول و مسکین صفت ثانی خر است پس هر دو اضافه بیانی میشود. فتأمل.
محصول بیت: ای آنکس که بمرکب تندرو سواری عقل و هوش داشته باش
یعنی بموش و غافل مران زیرا خرخارکش مسکین و یا خر مسکین خارکش در میان
آب و گل است مددی کن تا از آب و گل بیرون آید.
کسیکه بجای مسکین لفظ سوخته نوشته بوزن خفت وارد کرده و مخالف تمام
نسخ نوشته است. (رد سروری)
بالجمله بضرورت وزن یاء مسکین بتلفظ درنیاید.

آتش از خانه همسایه درویش مخواه

کان چه برروزن او میگذرد دود دلت

خانه همسایه درویش: اضافه های لامیه و بیانی و همسایه بمعنی جار عربی
و مراد از درویش فقیر است.

آتش: مفعول صریح فعل مخواه و «از خانه» مفعول غیر صریح آن.

مخواه: فعل نهي مفرده مخاطب از خواهیدن.

کان چه: که حرف تعلیل و «آن» اسم اشاره بضمون «چه»

برروزن او: در بعضی از نسخ «از روزن او» واقع است ولی معنی یکیست.

«روزن» بفتح راء و زاء و سکون واو بمعنی سوراخ و پنجره است در اینجا مراد

اجاقست که عجم بخاری گوید و ضمیر «او» راجع به درویش است.

میگنود: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مرور می‌کند.

محصول بیت: از خانه همسایه فقیر آتش منواه زیرا آنچه‌ای که از سوراخ

اجاق او خارج می‌گردد دود دل اوست. حاصل ترفیب نظر به احوال همسایگان فقیر

است. منواه فعل نهی است کسانی که از خواستن گفته‌اند سهو نموده‌اند. (رد این

سیدعلی و سروری)

وعظ

درویش ضعیف حال را در تنگی خشک سالی می‌پرس که چونی مگر

پشرط آن که مرهمی بر ریشش نهی و معلومی در پیشش.

درویش ضعیف حال را: اضافه بیانی. «ضعیف حال» وصف ترکیبی و «را»

ادات مفعول.

در تنگی خشک سالی: «در» حرف ظرف و «تنگی خشک سال» اضافه لامیه و

یاء حرف مصدر و خشک سال ترکیب مزجی است که در اصل «سال خشک» بوده بوسیله

اضافه ترکیب مزجی کردند.

می‌پرس: فعل نهی مفرد مخاطب از پرسیدن و «درویش» مفعول صریح و «در

تنگی» مفعول غیر صریح آن.

که: حرف بیان.

چونی: باواو اصلی و یا یاء خطاب بمعنی چگونه‌ای.

مرهمی: یاء حرف وحدت.

بر ریشش: «بر» حرف صله و «ریش» در اینجا بمعنی زخم و ضمیر شین راجع

به «درویش» است.

بنهی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی «بگذار».

معلومی پیشش: در چنین موارد «معلوم» بمعنی نقد است.

محصول ترکیب: احوال و اطوار درویش ضعیف را در زمان خشکسالی می‌پرس

که چگونه‌ای و حالت چو نیست؟ مگر اینکه بزخم فقر و فاقه‌اش از احسان و کرم

مرهمی بنهی و به پیشش مقداری نقد بگذاری. حاصل: در چنین سالی تا چیزی بدستش

ننهی حال درویش را می‌پرس.

قطعه

خری که بینی و باری بگل در افتاده

بدل برو شفقت کن ولی مرو پسرش

خری: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی به بینی.

باری: بار معطوف به خر و یاء حرف وحدت.

بگل: باء حرف صله.

در افتاده: «در» حرف تأکید و «افتاده» قسمی از ماضی است.

بدل: باء حرف مصاحبت یعنی باقلب.

برو: در اصل «براو» بوده «بر» حرف صله و یا حرف استعلا.

شفقت: بفتح شین و فاء و قاف بمعنی مرحمت و احسان.

کز: بضم کاف عربی فعل امر مفرده مخاطب.

ولی: ادات استدراك.

مرو: فعل نهی مفرده مخاطب از رویدن.

بسرش: باء حرف صله و ضمیر شین راجع به «خر» است.

محصول بیت: *خری و یاری یعنی با بارش چون به بیستی که بگل افتاده است

بدل بر او شفقت و مرحمت کن اما بسر و کنارش مرو اگر قادر نیستی او را از گل درآوری.

کسیکه بجای «مرو» مزن نوشته مخالف جمیع نسخ نوشته است. (رد سروری)

کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد

میان ببند چو مردان بگیر دم خورش

کنون: بضم کاف عربی و نون مخفف از اکنون بمعنی حالا.

که: حرف بیان.

پرسیدیش: «پرسیدی» یاء ضمیر خطاب و بجهت اتصال و ضرورت وزن

مفتوح گردیده و ضمیر شین از روی قرینه راجع به صاحب خر است زیرا خر و بارش البته بی صاحب نمیشود.

پس کسانی که این ضمیر شین را زاید گرفته اند زاید گفته اند. (رد شراح جمیعاً)

که: حرف بیان.

چون: با جیم عجمی و واو اصلی بمعنی کیف.

میان: بمعنی کمر که عربی وسط گویند و مفعول مقدم فعل «ببند» و مراد از

میان بستن آماده و حاضر شدن است.

چو: ادات تشبیه.

مردان: الف و نون ادات جمع.

بگیر: فعل امر مفرده مخاطب از گیریدن.

کسانی که از گرفتن گفته اند سهو کرده اند. (رد ابن سید علی و سروری)

دم خورش: اضافه لامیه و مفعول فعل «بگیر» و «دم» بضم دال و تشدید میم

بمعنی دنب عربی است و تشدید بضرورت وزن است و ضمیر شین مثل سابق راجع به صاحب خر است.

کسانی که ضمیر شین را زاید گرفته اند زائد گفته اند. (رد شراح جمیعاً)

* اگر «ولی» را با لفظ در غیر اینصورت معنا کنم بهتر است بگویم در غیر اینصورت

بسرش مرو.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: حالا که رفتی و از صاحبش پرسیدی که بچه وجه و چگونه خوت بگل افتاد کمر به بند (دامن بکمر زن) و از دم خورش بگیر. در بعضی از نسخ بجای دم گوش واقعست.

ومظ

دو چیز محال عقلست خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

محصول ترکیب: دو چیز محال عقلست یکی زیاده از رزق مقدر و مقسوم خوردن و دیگری زودتر از وقت معلوم و معین مردن. حاصل از آنچه در روز اول مقدر است بیشتر نتوان خورد و زودتر از روز اجل نتوان مرد.

قطعه

**قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
بشکریا بشکایت بر آید از دهنی**

قضا: مراد حکم ازلی است.

دگر: در اینجا بمعنی غیر است یعنی تغییر و تبدیل نگردد.

هزار ناله و آه: مرهونست.

بشکر: باء حرف مصاحبت.

یا: حرف عطف بمعنی ام و او است.

برآید: خارج گردد.

«قضا» مبتدا و «نشود» خبر و «هزار» یا معدودش مبتدا و «برآید» خبر آن

دو حرف «یا» و «از» متعلق بخبر است.

دهنی: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: قضا و قدر خداوند دگرگون نمیشود اگر هزار ناله و آه بشکر

و یا بشکایت از دهن خارج گردد یعنی اگر کسی نسبت بحال خود شاکر و یا کافر

باشد حکم ازلی در حق او تغییر نمی یابد.

**فرشته که وکیلست بر خزینه باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی**

فرشته: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسط.

کسی که همزه را حرف وحدت دانسته غلط گفته است. (رد شعری)

که: حرف رابط صفت.

وکیل: بمعنی موکل که مراد حضرت میکائیلست.

خزینه باد: اضافه لامیه.

که: حرف بیان.

بمیرد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی خاموش گردد زیرا مردن لفظی است